

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل ۷: فی ان حقیقه الوجود لا سبب لها بوجه من الوجوه

این بحث، در مورد تطوراتی که در وجود می‌بینیم و همچنین تعیناتی که وجود به خود می‌گیرد، می‌باشد و آیا این تقیدات، سببی غیر از وجود می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ ممکن است در ابتدای امر تصور شود که آیا حقیقت وجود فی حدّ نفسه و بساطته، سبب می‌خواهد؟ البته این خیلی واضح البطلان است. چون اگر حقیقت وجود سبب و دلیل بخواید آن وقت آن سبب هم، باید موجود باشد بعد وجود او هم، نیاز به سبب دارد؛ و هلمّ جرّاً.

و این بطلانش واضح است پس بحث در تطوراتی است که بر وجود عارض می‌شود و تعیناتی که وجود به خود می‌گیرد، که این تطورات و تعینات به چه صورت است؟ آیا این هم غیر از خود وجود، یک سبب دیگری می‌خواهد یا نه؟ البته این بحث را، همان طور که خود مرحوم آخوند می‌فرماید فعلاً توضیحی مفصلی راجع به آن نمی‌دهیم و یک مسأله بسیار مهمی از آن استنتاج می‌شود - که اجمالاً خدمتان عرض می‌کنم، تفصیلش باشد برای بعد - و آن این است که آیا موجوداتی که در عالم تحقق پیدا می‌کند. خداوند متعال مصلحتی را در نظر می‌گیرد یا خیر؟

مسأله بسیار مهمی که از بحث تطورات وجود استنتاج می‌شود

و این یک بحث کلامی است که در اینجا مطرح می‌شود که نتیجه‌اش از این مباحث، همه روشن می‌شود. و آن اینکه آیا غیر از وجود، یک علت غایی برای این موجودات است و خداوند متعال با توجه به آن علت غایی یک شیئی را خلق می‌کند؟ و یک موجودی را می‌آفریند و آیا خلقتی که خداوند متعال آن را انجام می‌دهد و آن تدبیری که می‌نماید و تمشیت امور که می‌کند و امثال ذلک، به مانند تدبیر ما است؟ که اوّل مصالح و مفاسد را بر اساس ذهنیات خود در کنار هم قرار می‌دهیم و بعد فعل یا عدم فعل در نزد ما رجحان پیدا می‌کند سپس آن را انجام بدهیم یا ندهیم؟ به این صورت است یا اینکه خیر، نفس فعل خداوند متعال دارای مصلحت است و مصلحت از نفس فعل الله تعالی و نفس مشیت و اراده او نشأت می‌گیرد؟ و او علت برای تحقق مصلحت در عالم اعتبار است؟ چون مصلحت و مفسده، دو امر اعتباری هستند و امر واقعی نمی‌باشند چون امور اعتباری بر حسب انظار و نسب، تفاوت پیدا می‌کند من باب مثال ما که به شیرینی فروشی می‌رویم و یک کیلو شیرینی می‌خریم این شیرینی به ضرر من است ولی به نفع شیرینی فروش است چون با خرید یک کیلو، شیرینی‌اش که روی

دستش باد کرده بود بالأخره پول آن گیرش می آید اما بنده که بخورم از دنیا می روم و خلاصه کن فیکون، می شوم و این مفسده است برای بنده، و مصلحت است برای او و به طور کلی اگر شما همه چیز را، در عالم لحاظ کنید حسن و قبح را در آن بر حسب اعتبار می یابید، حسن و قبح اعتباری است، و مصلحت و مفسده هم، جهت اعتباری دارد.^۱

^۱ نظام احسن حقیقی است نه اعتباری

سؤال: نظام احسن هم، اعتباری است.

جواب: نظام احسن هم اعتباری است آن هم بر حسب اعتبار معتبر، این نظام را احسن می داند، البته یک مطلبی در آنجا است و آن این که اگر ما این کیفیت نظام عالم را ناشی از مصلحت ندانیم بلکه این را موجد برای مصلحت بدانیم و موجد برای حسن بدانیم بنابراین خود این، نظام احسن می شود یک امر حقیقی و تکوینی یعنی هر چه از ناحیه واجب الوجود افزوده می شود حق است و حق مطلق است از این نقطه نظر نظام احسن هم، حق مطلق می شود و مصلحت از او ناشی می شود این در مقام تکوین است و اما در مقام تشریح، آن یک بحث دیگری است که آیا تشریح باید موافق با تکوین باشد یا می شود که تکوین برای خودش حکومت مستقل داشته باشد و تشریح هم برنامه خاص خود را دارد باشد.

و همان طوری که اشاعره و معتزله، می گویند فرض کنید که یکی می گوید امر به محال، محال نیست و از مولای حکیم، صادر می شود و دیگری می گوید که امر به محال، محال نیست و از مولای حکیم صادر نمی شود یعنی بحث صدور امر به محال و عدم صدور را، جدای از خود محالیت در تکوین دانسته اند و ملتزم به عدم لزوم انطباق تشریح با تکوین شده اند و گفته اند که مسأله تشریح جدا است که امروزی ها هم می گویند که: "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِهِ" و "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ" معنایش این است که امر به دست خداست هر طور که بخواهد او حکم می کند و لو اینکه امر به محال باشد و خدا براساس مصلحت کاری را انجام نمی دهد و لو اینکه آن امر مخالف با تکوین باشد یعنی همه کارهایی را که خدا انجام می دهد به دست اوست و هیچ کسی و امری خدا را مقید و محدود نمی کند که مثلاً فرمان خود را موافق با تکوین قرار بدهد و من باب مثال امروز اراده اش تعلق می گیرد که یک امری کند و فردا امرش را نسخ کند و امر دیگری صادر نماید و یا امروز نهی از چیزی کند و فردا نهی را پس بگیرد و یک نهی دیگری اراده کند. مثلاً زنا را برای بچه های بلافصل آدم حلال می کند اما برای بعد از بچه های بلا فصل آدم حرام نماید. در یکجا روزه صمت و وصال را، جایز می شمرد اما در امت پیغمبر آخر الزمان، آن روزه را حرام می شمرد و هلمّ جراً و به طور کلی اوامر و نواهی دائر مدار، مصلحت نیستند بلکه دائر مدار اراده مرید هستند و خداوند متعال به هر حکمی اراده و مشیتش تعلق بگیرد همان را تشریح می کند و حقاً اینگونه افراد خیلی مطلب را به اشتباه فهمیدند. براستی آیا تشریح بر اساس دل بخواهی خدا است و خدا هر گونه دلش می خواهد بندگانش باید او را عبادت کنند و لو اینکه یک امر بیهوده و لایعقل و غیر معقولی باشد یا اینکه تشریح بر اساس تکامل افراد پی ریزی شده است اگر ما افراد انسان را قابل برای کمال بدانیم همین باعث می شود که مسأله تشریح پیش آید چون وقتی که این موجود قابلیت برای کمال را دارد پس باید کاری را انجام بدهد که او را به مطلوبش برساند در این صورت آیا عقلاً امکان دارد خداوند متعال آن موجود را امر یا نهی بکند که بر خلاف کمال او باشد؟ و او مکلف باشد که این را انجام بدهد؟ آیا معقول است که از ناحیه پروردگار که بنده ای را

خلق کرده و موجودی را آفریده است بر خلاف مسیر کمال او به او امری کند، در حالی که این امر پروردگار، موجب انحطاط او در بهیمیت خواهد شد و موجب رشد و علو او نگردد؟ این، علاوه بر اینکه عقلاً محال است و با آیات قرآن هم، در تنافی است، مثل آیات: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" و "ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ" و "وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ"، تمام اینها برای این است که شما به کمال برسید و یا "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ" که به سبب تقوا، کمال پیدا می‌شود یعنی اصلاً امکان ندارد که تشریح با تکوین منطبق نباشد در نتیجه این مسأله، پیش می‌آید که احکام شرع، همه از تبعات بحث معلل بودن افعال الله، به علت غائی است که بعداً بحث مفصلش می‌آید و ما فقط خواستیم یک اشاره‌ای بکنیم به اینکه، احکام شرع احکام دل‌بخواهی و بی‌اساس نیست که چون خدا دلش خواسته است این حکم را آورده و یا خدا چون دلش نخواست است این حکم را متفی کرده است و طریق وصول به مقصود را، از این طریق قرار داده است و اگر راه تکوینی دیگری برای رسیدن به مقصود باشد، او را قبول ندارد چون دلش نخواست است. - خدا که دل ندارد که دلش بخواید یا نخواهد- و از اینجا به دست می‌آید که اگر از نقطه نظر انطباق بین تشریح و تکوین، تشریحی بتواند در راستای تکوین، فطرت انسان را، به تکامل برساند دیگر چه مانعی وجود دارد برای اینکه این فعل، واجب و یا آن فعل محرم باشد؟ چون خدا دلش نخواست است این مطلب صحیح نیست چون خدا، افعالش براساس دل‌بخواهی نیست.

سؤال: حصول کمال، در سایه عبودیت است اگر هم بر فرض امری تابع مصلحت نباشد اطاعت، محقق شده است و آن مسأله دیگری است.

جواب: امکان ندارد که امری، تابع مصلحت نباشد اطاعت حاصل نمی‌شود ما می‌خواهیم بگوییم که امر پروردگار، دل‌بخواهی و دل‌نخواستن و دوست داشتن و نداشتن معنا ندارد و اینها مربوط به عالم کثرت و عالم نفس است در آن افق، این مطالب وجود ندارد اگر واقعاً تمام امور به دست خدا و اراده و مشیت اوست دیگر چه معنا دارد که بگوییم، این راه را، خدا خواسته و آن طریق را، نخواست است؟ و این بحث، بحث توحید و تکوین است که آن را به کناری می‌گذاریم، اگر بحث تشریح است در بحث تشریح و عالم اعتبار، آنچه که هدف غائی تشریح را تشکیل می‌دهد تکامل و ترقی انسان است، بآی نحو حصل.

سؤال: پس تمام احکام به احکام وضعیه بر می‌گردد؟

جواب: بله

سؤال: چون تمام احکام شرعیه به احکام وضعیه بر می‌گردد باید بحث تعبد را کنار بگذاریم؟

جواب: نه

سؤال: چون می‌گوییم خود این فعل مصلحت دارد و مصلحتش این است که شما به کمال می‌رسید.

جواب: چرا تعبد را کنار بگذاریم، بحث تعبد و عدم تعبد یک بحث دیگری است، در درجه اول باید در ریشه و علت غایی احکام صحبت کنیم پس از آن بحث تعبد را مطرح خواهیم کرد یعنی بحث تعبد مرتبه‌اش بعد از بحث اصل و ریشه احکام که عبارت است از ارتقاء انسان و عبور او از نفس و هواهای نفسانی و وصول به مقام تجرد- که اصل و حقیقت تشریح را تشکیل می‌دهد- می‌باشد.

تشریح؛ یعنی همین معنا و الاً صرفاً نمازهایی را خواندن و خم و راست شدن‌ها نتیجه‌ایی ندارد یعنی بر فرض که انسان

به یک مرحله‌ای از تکامل برسد و یک سری از عبادات را انجام بدهد مثل کارهایی که در کلیسا می‌کنند در حقیقت نتیجه‌ای ندارد به علت اینکه عمل، برای عبور انسان از مراحل نفس است، و حقیقت عمل برای رشد و ارتقاء است - این مسأله مهمی است، و در این مسأله هم، شکی نیست - و مسأله دیگر اینکه انسان در مقام اثبات چگونه به این تشریح برسد؟ می‌گویند در شرع باید تعبد کنید یعنی وقتی که امر شارع آمد بر اینکه من باید اینکار را انجام بدهی دیگر، این قلت و قلت نکنید که اینجا برای من صلاح است و آنجا برای من صلاح نیست و امثال اینها این را، مقام تعبد می‌گویند. اما بحث در این است که، امر شریعت آیا دائر مدار دل بخواهی و اراده پروردگار است؟ و مشیت پروردگار هم، مثل اراده و مشیت ما است یعنی فرض کنید همان طوری که ما دلمان می‌خواهد و خوشمان می‌آید وقتی که کسی به مهمانی ما می‌آید حتماً او باید لباسش روشن باشد عباى زرد بیندازد، و از لباس تیره چون بدمان می‌آید می‌خواهیم که استفاده نکند اما اگر آن مهمان آمد و با همان قیافه و همان شکل و همان علم و همان خصوصیات، اما لباسش تیره بود ما بدمان می‌آید، او را نپذیریم، آیا مشیت و اراده خداوند اینگونه است؟ یا اینکه نه در مقام امر و در مقام تشریح آنچه که مد نظر است انطباق تشریح با تکوین است منتهی چون به تکوین نرسیده‌ایم و به مصالح این تکوین و خصوصیات او اطلاع نداریم تعبداً می‌گویند که در مقام تشریح هر چه گفتند بپذیر آیا فقط همین است؟ اما اگر ما به مصالح نفس الامریه تکوین کما هی هی، واقعاً اطلاع پیدا کردیم و اشراف پیدا نمودیم آیا در آن موقع، نیازی به شرع داریم؟ آن موقع خود انسان، می‌شود. مشرّع می‌شود مثل امام علیه السلام و واقعاً به مصالح و خصوصیات واقعیه عالم تکوین اطلاع و اشراف پیدا کرده است وقتی واقعاً اطلاع پیدا کرده است طبعاً نحوه اثباتی مسأله عالم تشریح را هم، موافق با او قرار می‌دهد و دیگر جای بحث نیست اگر شخصی ببیند که خوردن این شیء برای او مکروه است چون مخالف با نفس و تجرد او است، این را نمی‌خورد. و اگر ببیند این عمل، نفساً بر او حرام است گر چه در کتب و روایات برایش روایتی نیامده است ولی می‌فهمد که این عمل، موجب کدورت نفسانی او خواهد شد حالا آیا می‌گوید که، واجب است این عمل را انجام بدهم؟ هیچگاه یک همچنین حرفی را می‌زند. آیا چون در کتب و روایات اشاره‌ای به حکم موضوعی وارد نشده باشد دلیل بر جواز رفتن به مکانی می‌شود که وجداناً احساس می‌کنم که رفتن در آن مکان خاص، موجب کدورت شده و حال نماز را از من می‌گیرد؟ بالأخره در مکان یک خبری هست که این عمل موجب کدورت می‌باشد. یا اینکه، این عمل، موجب انبساط خواهد شد. البته در خیلی از مواقع ما می‌فهمیم و لم قضیه را، ادراک می‌کنیم و بر آن اساس کاری انجام نمی‌دهیم و در روایات هم اشاراتی به این مضمون وارد شده بر اینکه مگر نمی‌بینی انجام یک عمل خاص حالت ایثار و انفاق را در تو زیاد می‌کند این همان حالت تجرد نفسانی است که حضرت می‌خواهد آن را به این شخص القاء کنند که این کاری را که انجام می‌دهید اثر و ریشه آن عمل، حالت تجرد نفسانی است، و البته در بسیاری از موارد هم ما از آثار واقعی اطلاع نداریم و نمی‌فهمیم چه بسا ممکن است که بعضی از حالات انبساط بر انسان پیدا بشود، ولی در واقع به ضرر انسان باشد و انسان متوجه آن ضرر نشود. بر این اساس گفته‌اند باید تعبد داشته باشید، اما اینکه ما اساس شرع را بر پایه دل‌بخواهی قرار بدهیم که چون خدا دلش می‌خواهد گفته است که دو رکعت نماز صبح بخوان و سه رکعت نخوان مطلب از این قرار نیست بلکه اگر واقعاً نماز صبح، به صلاح انسان؛ سه رکعت بود، خدا هم به سه رکعت امر می‌کردند یعنی از نظر انطباق تشریح با تکوین امکان ندارد تشریح یک مرحله جلوتر از تکوین باشد، یا یک مرتبه عقب‌تر از تکوین باشد دقیقاً باید این دو با هم هماهنگ باشد و تشریح باید منطبق با تکوین باشد چه اینکه هر دو از یک منشأ و

یک ریشه باید نشأت بگیرند نه یک سر مویی جلوتر و یا عقب‌تر نمی‌تواند باشد چون همان یک سر مو، هم در افراطش ضربه بر تکوین وارد می‌شود، همچنان که در تفریطش ضربه بر عالم تکوین واقع می‌شود.

معنی تطابق تشریح با تکوین

و اما این مطلب که خداوند بر اساس تکوین، شرع را پی‌ریزی و یا مصلحت‌اندیشی و تدبیر می‌کند به اینکه تشریح، عملی خاص بر مصلحت‌بندگان می‌باشد که در نتیجه باید امر بدان، عمل نمود. این مطلب در خداوند راه ندارد چون وجود باری تعالی نفس امر او؛ و نفس خلق او؛ عبارت است از مصلحت، چطور ممکن است یک علت در مرتبه تنازل وجود خودش، حقیقتی غیر از خودش را بیابد و برای آن حقیقت امر و تشریحی صورت بندد. مگر ما خارج از حیطه هستی و وجود، یک وجود و عالم و حقیقت دیگری، داریم تا وجود خودش را، با آن عالم تطبیق بدهد؟ غیر از حقیقت وجود که عالم بهاء محض و عالم نور محض و عالم تجرد محض است آیا غیر از این حقیقتی ماوراء آن وجود دارد تا وجود در اطوار و اشکال خودش، خود را با آن ماوراء تطبیق بدهد؟ و باید خود را به این شکل خاص در آورد تا با آن عالم منافاتی پیدا نکند؟ و ضربه به آن نزند و باید منطبق با آن عالم باشد؟ آن عالم چیست؟ آیا آن از سنخ وجود است یا نه؟ وجود دیگری نیست چون حقیقت وجود، ثانی ندارد وجود که ثانی و ثالث و رابع ندارد حقیقت وجود واحد است و یک حقیقت بالصرافه و یک حقیقت بسیط است پس بنابراین وجود سبب ندارد یعنی در چرخشش به اطوار مختلف و در تعیینش به تعینات مختلف و تقیدش به تقیدات مختلف سببی خارج از حقیقت خود ندارد سبب، خود حقیقت وجود است و اما اینکه خداوند به چه غایتی این فعل را انجام داده است؟ چون فاعل وقتی عملی را انجام می‌دهد برای وصول به غایتی انجام می‌دهد من باب مثال، فاعل که نجار است یک منبری می‌سازد ساختن او، یک علت غایی می‌خواهد، علت غایی این است که خطیب روی آن بنشیند و مردم را نصیحت کند اما وجود که خود را به اطوار مختلف در می‌آورد چه علت غائی را مد نظر قرار داده است؟ در حالی که علت غائی آن است که یک نفعی به فاعل برسد؟ به چه کسی نفع برسد؟ به غیر از خودش وجودی نیست تا نفع به او برسد؟ خودش که کمال و حقیقت محض است کمال و بهاء مطلق است و هر موجودی می‌خواهد به این حقیقت مطلق برسد، و به این بهاء مطلق برسد و به این وجود مطلق برسد مثلاً شما الآن در این دنیا تلاش می‌کنید برای اینکه زنده بمانید برای اینکه رشد و تکاملی پیدا کنید! اما این رشد و تکامل چیست؟ رشد و تکامل به این است که به حقیقت وجود برسیم و به آن بهاء و نور مطلق برسیم.

حقیقت دیگری غیر از وجود نیست

بنابراین، حقیقت دیگری غیر از وجود نیست تا اینکه وجود خودش را بخواهد با آن حقیقت، تطبیق کند؟ و مصلحت خودش را براساس انطباق با آن حقیقت قرار بدهد پس غیر از همان وجود پروردگار حقیقتی نیست لذا وجود پروردگار، علت غائی برای خلق اشیاء نمی‌خواهد و نسبت به علت صوری و مادی و طریق اولی بی‌نیاز است پس حقیقت وجود در تطورات خودش نیازی به سبب و علتی غیر از خودش ندارد.

سؤال: پس این مطلب سبب می‌شود که از پایین شروع کنیم؟

جواب: از پایین که امکان ندارد که شروع بشود یعنی پایین در بالا اثر بگذارد؟ به عبارت دیگر معلول در علت اثر بگذارد؟ سؤال: منظور این است که کاری که مثلاً انجام شده است این موجب می‌شود که عملی دیگری در یک جای دیگری صورت بگیرد.

جواب: آنچه که در پایین انجام شده یک علتی داشته یعنی به تعبیر دیگر عللی در بالا با همدیگر در تنازع بودند تا اینکه علتی بر دیگری غلبه کرده و عملی در این عالم انجام شده است. بنابر این ریشه را باید بگیریم و ببینیم آن ریشه، که در آن عالم بالا با دیگر علل، در تضارب هستند چگونه است یعنی نفس آن علل در این عالم می آید و نزول پیدا می کند که شما یک عملی را در خارج می بینید. و خود آن علل در حال تضارب هستند لذا جنود رحمان با جنود شیاطین در تضارب هستند و کمک آن جنود است که از آن طرف و از این طرف به انسان می رسد. گاهی در شما حال انفاق پیدا می شود که در آن حال جنود رحمان بر جنود شیاطین غلبه کرده اند، زمانی دیگر در شما قساوت پیدا می شود فرض کنید که اگر جلوی شما بچه کسی هم بمیرد دست توی جیب نمی کنید تا به او امدادی برسانید در این موقع جنود شیطان بر جنود رحمان غلبه کرده اند.

بنابر این دو قضیه ای را که شما مطلع شدید و یک اثر خارجی را که می بینید از کجا پیدا شده است؟ از بالا آمده است یعنی وقتی که ما سلسله علل را در نظر بگیریم هر علت در معلول خود تاثیر می گذارد و آن معلول در معلول بعدی تا اینکه موجب شده است که این عمل، در خارج انجام بگیرد یا نگیرد؟ پس اشکال در آنجا است و اگر بدانید در آن عوالم چه خبر است دیوانه می شوید. پس آنچه در این دنیا مشاهده می کنید همه از آنجا نشأت گرفته است و همین حالاتی که بر شما وارد می شود و یا بالا و پایین های ترازو را که، می بینید همه از جنود رحمان و جنود عقل و یا جنود شیاطین می باشد که همه جهات ابتعادی و اقترابی را که انسان به آن نور مجرد و وجود مجرد دارد همه این جهات اگر بعد باشد؛ از جهت جنود شیطان است و اگر قرب باشد از جنود رحمان و عقول بسیطه می باشد که آن حقیقت منفصله، از یک حقیقت جوهری استمداد می گیرند و آیا جدای از حقیقت وجود چیز دیگری هست که دارد انجام می دهد یا خیر؟ سخن ما این است که خود حقیقت وجود در خودش ایجاد تعارض می کند. به طور مثال شما چند تا دست دارید؟ دو تا دست و دو تا پا دارید بعد این دست هایتان را محکم به همدیگر می کوید این دست هایی که باید بنزد بر سر یک خصمی، محکم به همدیگر می کوید و خورد می کنید در حالی که استخوان های شما یک واحد بیشتر نیستید ولی در خود همین یک واحد، فعل و انفعال انجام می دهید و یا پاهایتان را می برید بالا و هر دو را به هم می زنید، ندیدید بعضی ها که به سرشان می زند با مشت، خود زنی می کنند و کار دست خود می دهند، او خودش، در خود، تصرف می کند اما به صورت تعارض می باشد.

سؤال: یکی از علماء می گفت: انسان وقتی که قرآن می خواند باید بلافاصله یک شلاق به خودش بزند.

جواب: خودش را ادب کند.

سؤال: آیا می شود گفت که اراده خدا که در تکوین، سبب بروز حقائق و اشیاء می شود مصلحت را می آفریند نه این که یک مصلحتی وجود دارد و براساس آن، خدا امر می کند بلکه خود اراده خداوند مصلحت را می آفریند و یا تصور کنیم که خود تشریح، مصلحت درست می کند؟

جواب: توجه کنید مطلبی که در اینجا می خواهم عرض کنم این است که تشریح مصلحت را ایجاد نمی کند چون تشریح از امور انتزاعیه می باشد که از عالم تکوین انتزاع می شود.

سؤال: پس تشریح متأخر از تکوین شده است؟

جواب: بله، ولی نه اینکه تکوین، تشریح را ایجاد می کند

سؤال: همیشه با هم هستند، نه یک قدم جلوتر یا عقب‌تر؟

جواب: می‌دانم، همین یک قدم جلو نبودن و نه یک قدم عقب، یعنی هیچگاه ما تشریحی جلوتر از تکوین نداریم. فرض کنید من باب مثال، کسی دلش برای آدم بیشتر بسوزد و بخواید رکعات نماز را یا نمازهای بیشتری واجب کند. مثل آن خلیفه- ولید- که در کوفه مست کرده بود و نماز صبح را شش رکعت یا چهار رکعت خواند گفت فعلاً حال خوشی دست است داده است و شش یا هفت رکعت دیگر به نماز اضافه می‌کنیم اینگونه نیست که تشریح، از تکوین، جلوتر و یا عقب‌تر باشد یعنی اگر تکوین، برای رشد انسان اقتضاء کند، که من باب مثال این عمل را انجام بدهد و فرضاً ایستاده نماز بخواند اما تشریح بگوید که چون الآن خسته هستی ایستاده هم نخواندی، مهم نیست نماز را نشسته بخوان، این تقابل باعث می‌شود که تشریح از تکوین عقب افتد این افراط و تفریط موجب از بین رفتن تکوین و یا سقوط و یا توقف فطرت و توقف نفس انسان می‌شود بنابراین آنچه که مد نظر من است این است که تکوین همیشه با خودش تشریح می‌زاید و نیاز به زاینده ندارد. تکوین همیشه با خودش تشریح را به وجود می‌آورد و نیاز به مشرّع ندارد منظور من این است، تکوین همیشه تشریح از او انتزاع می‌شود.

شخصی که واقعاً بر حقایق وجودی خودش مطلع شود، دیگر نیاز به پیغمبر یا امام ندارد

شخصی که واقعاً بر حقایق وجودی خودش مطلع شود، دیگر نیاز به پیغمبر یا امام ندارد

نیازی به وحی و الهام ندارد و فرض کنید که اگر یک شخصی واقعاً بر حقایق وجودی خودش مطلع شود، دیگر نیاز به پیغمبر یا امام و یا شخص دیگری ندارد و او می‌شود علّام الغیوب یعنی به نفس و به حقیقتش، و به تمام زوایای آن اطلاع دارد در این صورت طبعاً رشد نفس را هم می‌فهمد که مثلاً برای او چه چیزی بد یا چه چیزی، خوب و موجب تجرد او است و چه امری موجب سقوط او و ورود در بهیمیت است و یا چه عملی موجب ارتقاء او به عالم تجرد است. و این حقائق برای او ظهور می‌کند بنابراین اینکه می‌گوییم: تشریح نیاز به مشرّع دارد، به این معنا است که به وسیله وحی که عبارت است از یک الهامی که چه بسا ممکن است در نفس انسان طلوع کند و آن حقیقت و واقعیتی که در درون انسان ظاهر نشده باشد به واسطه الهام پیدا شود یعنی نفس انسان که احاطه به مصالح ندارد به واسطه الهام خداوند متعال آن مصالح را به او ارائه دهد به شکل خواب یا مکاشفه و یا مانند الهامات، او را مطلع کند چنانچه این مسأله در غالب انبیاء همین طور بوده است چون آنها به حقیقت وجود و به حقیقت عالم تکوین کما هو هو اطلاع داشتند. تشریح به صورت الهام برای آنها می‌آمده است. این نبوت و منامات همه، همین است و یا به صورت الهام بوده است و یا اینکه؛ نفس ولیّ وقتی که به حقیقت ولایت مطلق رسید و دیگر هیچ شائبه‌ای از شوائب وجود در او نبود همین نفس او نبود همین نفس او، وحی می‌شود، یعنی همین ادراک او، از حقیقت عالم وجود، عبارت است از وحی، منتهی آن وحی را براساس نیاز و به موقع، ارائه می‌دهد و در هر وقتی منطبق با حقیقت تکوین وحی را ارائه و ابراز می‌کند البته یک چیز دیگر هم، در اینجا ممکن است باشد.

وحی از الهام قویتر است

سؤال: وحی از الهام که قویتر است؟

جواب: بله! الهام، برای افراد عادی است اما وحی ارتباط با سرّ است.

سؤال: می‌خواهم بگویم این وحی از آن الهامی که بر انبیاء می‌شود قوی‌تر است؟



جواب: بله! قوی‌تر است چون وحی احاطه، بر جوهره عالم وجود است اما الهام در خواب و مکاشفات، بر بعضی وارد می‌شود. لذا مصلحت از امور انتزاعیه از تکوین است که ما می‌توانیم، آن امور را از تکوین انتزاع کنیم.

عالم وجود منطبق با مصلحت نیست بلکه مصلحت، از وجود انتزاع می‌شود

و این همان مطلبی است که بزرگان و عرفا در این باره می‌فرمایند که عالم وجود منطبق با مصلحت نیست بلکه مصلحت، از وجود، انتزاع می‌شود این مثل انتزاع تشریح، از تکوین است، همان گونه که تشریح را، از تکوین انتزاع می‌کنیم؛ مصلحت را هم، از وجود انتزاع می‌کنیم من باب مثال ما که دارای چشم هستیم باید سعی و تلاش کنیم که چشم ما، در راستای صلاح خودش و در راستای بقای خودش دچار صدمه نشود و آن را از گرد و غبار و صدمات محفوظ بداریم. این یک امر تشریحی می‌شود در نتیجه الزام به حفظ چشم از دود و بخار و غبار، و چیزهایی که موجب بروز عفونت در آن می‌شود و ما باید چشم را از آنها دور نگه داریم این تشریح می‌شود. و آن چیزهایی که موجب بهداشت و یا بهبود چشم است مثل: ویتامین و امثال ذلک را بخوریم. این تشریح می‌شود. بنابراین اجتناب‌ها تشریح شد؛ این مثال مربوط به چشم بود. الزامات و اجتناب‌های مربوط به گوش و زبان و سایر اعضای بدن هم بدین منوال است البته این مطالب مربوط به بدن بود اما اگر به سراغ نفس و آنچه را که در این نفس مخفی است و این نفس لامرّوت هزار در هزار، و هزار در هزار تو در تو است برویم که چه بسیار الزامات و اجتناب‌ها و ریاضت‌ها لازم است که بتوانیم نفس را از عالم بهیمیت بیرون بیاوریم و او را به مرتبه تجرد برسانیم. و آنچه که موجب می‌شود نفس به حیوانیت برگردد باید از آن اجتناب و دوری کنیم و آنچه که موجب می‌شود به تجرد برسد باید آن را أخذ کنیم این هم تشریح می‌شود. پس بنابراین ویتامین خوردن، آیا برای چشم مصلحت است؟ بلی! این مصلحت می‌شود. آیا دوری گزیدن از گرد و غبار برای محفوظ ماندن و سلامتی بدن و ریه و قلب و چشم و گوش و امثال ذلک، مصلحت است؟ بله این مصلحت می‌شود. پس مصلحت از تکوین نشأت گرفته است یعنی تکوین انجام یک سلسله اموری را اقتضاء می‌کند. همین طور مربوط به نفس انسان مطلب از همین قرار است. بنابراین تشریح از تکوین نشأت می‌گیرد و مصلحت هم از تشریح نشأت می‌گیرد بناءً علی هذا مصلحت و مفسده، تشریح و تکوین، همه یک امر واحدی هستند که از وجود نشأت می‌گیرند. خود وجود هم در سیر و در تطوّراتش نیازی به سبب و علت ندارد بلکه خودش کمال مطلق است نه اینکه ماوراء وجود یک کمال مطلق است و می‌خواهد خود را به آن کمال مطلق برساند! وجود در مرحله وجودیت خودش، به فعلیت تامّه رسیده است نه اینکه استعداد باشد پس بنابراین همه اسباب در خود وجود متحقّق هستند.

اوامر مولوی معنا ندارد؛ همه اوامر ارشادی اند ولی بالنسبه فرق می‌کند

سؤال: پس ما اوامر مولوی نداریم همه اوامر ارشادی می‌شود ولی بالنسبه فرق می‌کند. آنکه مطلع از مسائل است آن اوامر از مولوی بودن تبدیل به ارشادی می‌شود. نسبت به آنهایی که جاهل هستند اوامر، مولوی می‌شود بدینگونه باید اوامر شرعی را معنا کنیم؟

جواب: بله! صحیح است، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک» حضرت نگاه نمی‌کند به این که مولی، به او امری کرده است یا خیر! اصلاً حضرت، غیر از مولی نمی‌بیند. یعنی اگر خدا واجب نماز را هم از او، بردارد حضرت نماز را رها نمی‌کند.

سؤال: بنابراین خداوند هم، در حقیقت امر و جوبی به نماز ندارد!

جواب:- توجه کنید- در هر حال وجوب و تکلیف وجود دارد وجوب؛ به معنی الزام است، این الزام هم هست، بدین معنی که بنده برای رشد و تجرد خودش باید نماز صبح را بخواند، حالا چه اینکه خود مکلف، به این الزام رسیده باشد یعنی به آن حقیقت تکوینی، خودش رسیده است و از آن حقیقت تکوینی این رشد را ادراک می کند و این عمل را مطابق با ادراک خودش انجام می دهد و یا اینکه شخصی جاهل است و باید برای او بیان کرد، نسبت به او باید احکام را ابلاغ کرد و الا اولیاء، نیازی نسبت به گفتن و ابلاغ کردن ندارند، خود ادراک او، عین تبیین و ابلاغ است. حالا عنایت پروردگار به چه کسی تعلق بگیرد!

سؤال: در مورد شخص جاهل چون اطاعت می کند دو ثواب به او تعلق می گیرد: یکی تأثیر خود فعل است- مثل امر ارشادی می ماند که انسان وقتی خود عمل را که انجام می دهد همراهش را می بیند- و یکی هم دیگر اطاعت و امتثالی که کرده است می باشد ولی در مورد آن شخصی که به مرحله بالاتر از آن مرحله، دست یافته است اجر و ثواب او کمتر است.

جواب: آن شخصی که حقیقت را می بیند او هم، به جهت اینکه مصلحت را می بیند، بر اساس آن، اعمال خود را انجام می دهد. اگر مصلحت نباشد که انجام نمی دهد. آن شخص که این حقیقت را ادراک می کند این ادراک، بر اساس انطباق این حقیقت، با فطرت خودش می باشد که این عمل را انجام می دهد یعنی او کاری به عمل ندارد که چون این عمل، با فطرت خودش منطبق هست انجام می دهد آن شخصی هم که نمی داند آن هم می بیند این آدم، چون آدم راستگویی است پیغمبر راستگو است، و صلاح و خیرش را، می خواهد او هم همین عمل را، انجام می دهد چه فرقی بین آن دو می کند؟ سؤال: فرقی همین است که شخصی که جاهل است، تعبّد می ورزد.

جواب: این هم تعبّد می ورزد.

سؤال: خود تعبّد ورزیدن یک ثواب در پی دارد و خود آن عمل ثواب دیگری، که اثر عمل است.

جواب: فقط یک ثواب بیشتر ندارد؛ و ثواب یعنی همان نفس قبول؛ نفس قبول عمل، ثواب است که دارد انجام دهد.

سؤال: بالأخره یک موقعیاتی هست.

جواب: یعنی این عبد که انجام دادن این عمل را قبول می کند چه آگاهانه قبول کند یا ناآگاهانه باشد هر دو بالأخره دارند قبول می کنند همین قبول، ثواب است. و الا نفس آن عمل دخالت ندارد. لذا در بحث تجری و امثال آن، عمل مدخلیت ندارد.- عمده التزام است.-

سؤال: دوباره اینجا مشکل ایجاد شد، یکبار می فرمایید که: تشریح منطبق با تکوین است سر موئی، از هم جدایی ندارند یعنی تمام افعال انسان باید تحت اوامر و نواهی حضرت حق باشد و از جانب دیگر، می فرمایید که عمل هیچ اثری ندارد. آن امری که اثر دارد آن التزام نفسانی است یعنی عمل را کنار گذاشتیم.

جواب: کنار نگذاشتیم! ببینید التزام نفسانی بر عمل است که کار انجام می دهد و لو اینکه عمل در خارج درست نباشد. سؤال: چگونه ممکن است عمل را ترک کنیم ولی التزام بتواند آن مصلحتی که در ترک فوت شده است آن فعل، این مصلحت را تحصیل کند.

جواب:- توجه کنید- چون نظام عالم را، نظام کمال و احسن می گیریم و در راستای انجام دادن این عمل، این سلسله علل مانع شدند و نگذاشته این عمل در خارج انجام بگیرد و خود این سلسله علل، تکافی می کنند.

فرض کنید کسی بخواهد مکه برود مکه، برای مستطیع، واجب است حالا اگر واقعاً یک بنده‌ای اولین پولی که پیدا کرد با آن به مکه، رفت بر این مکه رفتن، یک سری مسائل بار می‌شود، و لکن اگر پولی پیدا نکرد تا با آن بتواند به زیارت خانه خدا برود. آیا به این شخص ظلم نیست اگر ثواب حج را، به او ندهند و آن رشدی که به واسطه رفتن به مکه برای افراد پیدا می‌شود نصیب این شخص نشود آیا این ظلم نیست؟ پس التزام نفسانی، در سلسله علل تأثیر می‌گذارد و اثر همان، عمل خارجی را دارد. یعنی انسان واقعاً حج را انجام داده است. چون نفس عمل، آن جنبه تقوایی است که می‌آید و انسان را، مجرد می‌کند. "وَلَكِنْ يَنْالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ"

جنبه باطنی عمل است که به خدا می‌رسد

یعنی جنبه باطنی عمل است که آن جنبه باطنی به خدا می‌رسد نه آن گوشتی که قربانی شده است و در خارج آن را می‌خورند و از جنبه دیگر هم معلوم است که گوشت به خدا نمی‌رسد. آن جنبه باطنی قضیه به خدا می‌رسد و این شخص در التزام باطنی خودش، آن جنبه باطنی را تحصیل کرده است. بدون اینکه سر سوزن تفاوت داشته باشد.

سؤال: بحثی که آقایان می‌کنند به اینکه انبیاء و ائمه اطهار علیهم السلام مشرّع هستند یا نه؟ دیگر بحث بیهوده و لغوی می‌شود؟

جواب: بله! البته آن هم به اصطلاح، جای صحبت خود را دارد.

از نظر اینکه نفس آنها، در تحت نفس پیغمبر «صل الله علیه و آله و سلم» هست و نفس پیغمبر اکرم «صل الله علیه و آله و سلم» است که موجب تطّور آن نحوه از وجود، شده است. بنابراین خود نفس پیغمبر اکرم «صل الله علیه و آله و سلم» است که در تکوین، تغییر ایجاد کرده و از تغییر تکوین، تشریح هم به وجود آمده و ائمه «علیهم السلام» در تحت نفس پیغمبر «صل الله علیه و آله و سلم» هستند. خودشان که وجود استقلالی ندارند. ولی این آقایان این مطلب را، نمی‌دانند و آن را نمی‌فهمند. آنها خیال می‌کنند که وحی عبارت است از اینکه جبریل پر بزند و تنزل کند و پایین بیاید و کنار پیغمبر بنشیند مثل دحیه کلبی و در گوش پیغمبر «صل الله علیه و آله و سلم» بخواند و دوباره پریز بزند و بالا برود. اینها می‌گویند یک چنین مطلبی، برای امام نیست و فقط برای پیغمبر می‌باشد.

لذا امام علیه السلام هم در کتابها و دفترهایش نگاه می‌کنند ببینید از پیغمبر جعفر و جامعه و غیر از این رسیده است یا خیر؟ و این مطلب را جدی می‌گوییم و شوخی نمی‌خواهیم بکنم.

نمونه ای از افهام قاصر نسبت به حقیقت علم اهل بیت

من با یکی از اینگونه افراد، صحبت کردم از همین نجف رفته‌ها و مجتهدها، می‌گفت: ائمه علیه السلام یک صندوقی داشتند و در این صندوق پر از روایات و علوم بود، به او گفتم شاید چند برابر تهذیب و کافی و من لا یحضر بوده است؟ و او هم جدی می‌گفت. و خلاصه چون خداوند هم به آنان عنایت خاص داشت لذا حضرات از روز قبل متوجه می‌شدند و مراجعه می‌کردند و فردا می‌آمدند مثلاً أبان از ایشان می‌خواهد مسأله‌ای را بپرسد حضور ذهن داشتند که فردا أبان می‌آید و سؤال می‌کند. ملاحظه کنید مسأله معرفت امام به کجا رسیده است. یا اینکه فرض کنید در خواب خداوند به آنان الهام می‌کرد. خیلی از علماء می‌خواستند به امام، مقام بدهند می‌گفتند در خواب و یا در امر دیگری، خدا به آنان الهام می‌کرد.

اما پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم ابداً چیزی نمی‌دانست وقتی جبرئیل امین می‌آمد مسائل و مطالب را می‌گفت. دلیلش

هم این آیه قرآن است که می‌فرماید: "وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُمْ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" تا اینکه سه روز وحی می‌آید. و بعداً چهل روز وحی قطع شد، این آیه، دلیل بر این است که انبیاء و ائمه علیهم السلام مثل بقیه افراد بودند و هیچ فرقی با افراد دیگر ندارند. - از جهل، به خداوند پناه می‌بریم. -